



# مردم سالاری موج سوم

گزیده‌ای از «موج سوم مردم سالاری»  
اثر ساموئل هانتینگتون



Excerpted from: Samuel P. Huntington "Democracy's Third Wave".  
*Journal of Democracy* 2:2 (1991), 12-34.  
©1991 National Endowment for Democracy  
and The Johns Hopkins University Press.  
Reprinted with permission of The Johns Hopkins University Press.



آموزشکده الکترونیکی  
برای جامعه مدنی ایران  
<http://www.tavaana.org>

پروژه

e-collaborative  
*for civic education*  
<http://www.eciviced.org>

---

گزیده‌ای از موج سوم مردم‌سالاری  
(Democracy's Third Wave)

---

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

---

نویسنده: ساموئل هانتینگتون (Samuel P. Huntington)

---

طرح روی جلد: نمودار برخورد تمدن‌های هانتینگتون

---

ترجمه: آموزشکده توانا (آموزشکده الکترونیکی برای جامعه مدنی ایران)

---

© E-Collaborative for Civic Education 2014

## e-collaborative for civic education

ECCE (E-Collaborative for Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان، اشتیاق عمیق مشتری داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروندی، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از یک جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آنها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که بشهر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکثیرگرایی و جوامعی شایسته سالار که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند، است.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وبلاگ نویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموزی، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است. تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گرد آوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای محذوف است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان توسط جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کشنگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و بر ساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد. سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهاد های شما

مریم معمارصادقی

اکبر عطری

M. Memaradeghi

Akbar Attari

## فهرست مطالب

۷

مقدمه مترجم

۱۱

فصل اول: فراز و فرود امواج مردم‌سالاری

۱۷

فصل دوم: موانع بازدارنده مردم‌سالاری‌سازی

## مقدمه مترجم

اعتقادنامه نیقیه (Nicene Creed)، متنی که باورهای بنیادین مسیحیت را پی‌ریخته و مورد قبول همه کلیساهای غربی و شرقی - یعنی کاتولیک، پروتستان، ارتودوکس، آسوری و آنگلیکان - است، در شورای نیقیه (Council of Nicaea)، یعنی در مجمعی بزرگ مرکب از اسقف‌های مسیحی، که به دستور کنستانتین، نخستین امپراتور مسیحی و با هدف حل اختلافات عقیدتی در میان مسیحیان درباره «ذات عیسی مسیح» در ۳۲۵ میلادی در شهر نیقیه یا ایزنیک در آناتولی غربی واقع در ترکیه امروزی تشکیل شد، سه قرن پیش از ظهور اسلام، تدوین و تصویب شد. متن این اعتقادنامه از جمله، و به ویژه در باب ذات مسیح، چنین می‌گوید: «ما ایمان داریم به خدای یگانه، خدای قادر مطلق، خالق امور دیده و نادیده. و ایمان داریم به خداوند عیسی مسیح، پسر یگانه خدا، که از ذات پدر است. او، خدا از خدا، نور از نور، و خدای حقیقی از خدای حقیقی است، مولود است و نه مخلوق، و هم‌ذات با پدر است» (گزاره ۱).

سه قرن پس از تدوین این متن بنیادین و بنیادگذار باورهای مسیحیت بود که اسلام در حجاز در قرن نخست هجری قمری، مصادف با سده ششم میلادی ظهور کرده و در یکی از آیات قرآن، در سوره اخلاص، چنین آمده است: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ، و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»، یعنی «بگو خداوند یکتا و یگانه است، خداوندی است که همه نیازمندان قصد او می‌کنند، هرگز نژاد و زاده نشد، و برای او هیچگاه شبیه و مانندی نبوده است». (گزاره ۲).

پیداست که دو گزاره ۱ و ۲ در تضاد کامل با یکدیگرند. به عبارت دیگر، ارکان توحید اسلامی، در بدو پیدایش خود، باور مرکزی آیینی را که شش قرن پیش از آن پا به عرصه تاریخ نهاده و سه سده پیش از آن هم مبتنی بر رابطه پدر- پسر بین خدا و عیسی، مولود او، تدوین شده بود، سخت به چالش

کشیده و به کلی نفی می‌کند.

نخستین کسی که در دهه‌های اخیر، در قالب مقاله‌ای در ماهنامه آمریکایی *The Atlantic Monthly* در شماره سپتامبر ۱۹۹۰ میلادی، بر نقش تضادهای دینی از این دست و تأثیرات گسترده آنها در روابط بین‌المللی و بین‌تمدنی انگشت نهاد، برنارد لوئیس، متخصص تاریخ اسلام و استاد دانشگاه پرینستون در آمریکا بود.<sup>۱</sup> همو بود که مدتی بعد، بنیادهای نظری رابطه ادیان با «برخورد تمدن‌ها» را بدین گونه مطرح کرد: «از مدتها پیش در جهان جدید غرب معمول بوده است که در درجه اول خویشتن را مطابق ملیت‌مان معرفی کنیم و هویت‌ها و معتقدات دیگرمان، اعم از دینی و سیاسی و غیره را، فرع بر آن کلیت بزرگ‌تر و مهم‌تر بدانیم. اما حوادث ۱۱ سپتامبر و پس از آن، ما را متوجه تلقی دیگری کرده است، بدین معنا که عده‌ای معتقدند یک دین است که به چند ملیت منشعب می‌شود، نه یک ملیت به چند دین، و این امر بعضی از ما را بر آن داشته است که درباره خویش و مناسباتمان با دیگران به شیوه‌هایی بیاندیشیم که قبلاً معمول نبوده است. رویارویی با نیرویی که خود را اسلام معرفی می‌کند، مناسبت و حتی فوریت تازه‌ای برای توجه به موضوع «برخورد تمدن‌ها» پیش آورده است. روزگاری در گذشته، بشر عموماً فرض را بر این می‌گذاشت که «تمدن» یعنی خود ما، و بقیه از تمدن بویی نبرده‌اند. تا جایی که می‌دانیم، تمدن‌های بزرگ قدیم - در چین، در هند، در یونان، در روم، در ایران و در خاورمیانه باستان - همه قائل به چنین نظری بودند. تا پیش از مراحل بالنسبه اخیر، این فکر هنوز پدید نیامده بود که تمدن‌ها با هم تلاقی و تعامل می‌کنند، و از آن جالب‌تر، هر تمدنی عمری دارد: به دنیا می‌آید، رشد می‌کند، به پختگی می‌رسد، راه افول و زوال می‌پیماید و می‌میرد... نخستین کسی که چنین ارتباطی را برقرار کرد، مورخ آلمانی اسوالد اشپنگلر بود که شاید متأثر از فجایع جنگ جهانی اول و شکست امپراتوری آلمان، به پیرامون نگرینست و تمدن را در زوال دید و فلسفه‌ای به این بنیاد بنا کرد که چکیده آن در عنوان کتابش «زوال غرب» آمده است. در دو جلد این کتاب که در ۱۹۱۸ و ۱۹۲۲ به چاپ رسیدند، اشپنگلر در چگونگی تلاقی و تعامل و ظهور و زوال و سقوط تمدن‌های مختلف بحث می‌کند. آرنولد توین‌بی، مورخ انگلیسی، این رهیافت را بیشتر بسط و تفصیل داد و فهرستی از تمدن‌ها تهیه کرد... به تازگی نیز ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد، استدلال کرده است که عامل اساسی در روابط بین‌الملل، بیش از آنکه تنازع کشورها یا حکومت‌ها باشد، برخورد تمدن‌هاست. تصور می‌کنم بیشتر ما موافق باشیم - و بعضی حتی گفته‌ایم - که برخورد تمدن‌ها یکی از جنبه‌های مهم روابط بین‌الملل در دنیای امروز است، هر چند شاید تنها عده‌ای انگشت‌شمار تا این حد پیش بروند که تلویحاً بگویند تمدن‌ها سیاست خارجی دارند و با هم متحد می‌شوند».<sup>۲</sup>

نظریه «برخورد تمدن‌ها» یا *Clash of Civilizations* که در سال‌های اخیر، یعنی از اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی به این سو، با جنگ‌های خلیج فارس، یوگوسلاوی سابق، افغانستان و پس از آن عراق، با بازتابی بسیار گسترده و با موضوعیتی که هر ساله و به ویژه با بروز رویدادهایی همچون «بهار عربی» یا به قول

۱. "The Roots of Muslim Rage: Why so many Muslims deeply resent the West, and Why Their Bitterness Will Not Easily be Mollified"; by Bernard Lewis, *The Atlantic Monthly*, September 1990.

۲. نگاه کنیده به «ادیان و برخورد تمدن‌ها»، نوشته برنارد لوئیس، از مجله *The Atlantic Monthly*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، نشر «بخارا»، شماره ۴۲، خرداد و تیر ماه ۱۳۸۴ خورشیدی، تهران.

برخی «بیداری اسلامی» و «زوال لیبرالیزم» و «بحران سرمایه‌داری» و «افول غرب»... و نیز گسترش دامنه نفوذ عقیدتی و تشکیلاتی و مسلحانه اسلام‌گرایی سنی در مناطق جنوب «بهار عربی»، یعنی در نوار «ساحل» آفریقا، از کرانه اقیانوس اطلس تا دریای سرخ، بر شدت و حدت آن افزوده شده است، نظریه‌ای است که نام هانتینگتون را در دو دهه اخیر با شهرتی عالم‌گیر توأم کرده است. هسته مرکزی این نظریه بر این فرضیه بنا شده است که باورهای مذهبی، ارزش‌های فرهنگی و هویت‌های تمدنی متفاوت و اغلب متضاد، سرچشمه اصلی نزاع‌ها بین دولت - ملت‌ها در دنیای پساجنگ سرد خواهند بود. این نظریه نخست در قالب یک سخنرانی در مؤسسه <sup>۱</sup> American Enterprise در واشنگتن در سال ۱۹۹۲ و پس از آن در ۱۹۹۳ و در چارچوب مبسوط‌تری در جستاری در مجله معتبر Foreign Affairs و تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها»<sup>۲</sup> و در پاسخ به گفتمان «پایان تاریخ»<sup>۳</sup> فرانسیس فوکویاما، که نخستین بار<sup>۴</sup> در جستاری در سال ۱۹۸۹ و اندکی پیش از فروپاشی دیوار برلین، مهم‌ترین خاکریز بلوک شرق، و سه سالی پس از آن در قالب کتابی به همین عنوان و همزمان با فروپاشی اتحاد شوروی منتشر شده بود، انتشار یافت. سه سال پس از انتشار این کتاب، هانتینگتون در ویراست جدیدی در ۱۹۹۶، نظریه خود را تحت عنوان بسط داده شده «برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی»<sup>۵</sup> بار دیگر در عرصه نقد سیاسی مطرح کرد.

تمدن از دیدگاه هانتینگتونی، دیدگاهی که جغرافیای فرهنگی (geo-cultural) در آن جایگزین جغرافیای سیاسی (geo-political) می‌شود و منطقه‌گرایی اقتصادی (economic regionalism) در آن ریشه در خودآگاهی تمدنی (civilizational self-consciousness) دارد، موجودیتی فرهنگی (cultural entity) است و «بالاترین گروه‌بندی فرهنگی و گسترده‌ترین سطح هویت فرهنگی انسان» را تشکیل می‌دهد. وی با شناسایی هفت تمدن عمده در سطح تاریخی-جغرافیایی و قومی-فرهنگی، یعنی تمدن‌های غربی، ژاپنی، کنفوسیوسی در شرق و جنوب شرقی آسیا، هندی، اسلامی، اسلاو و ارتدکس و آمریکای لاتین، تمدن را «هم با توجه به عناصر عینی مشترک زبان، مذهب، سنت‌ها و نهادها» تعریف می‌کند و هم «با توجه به وابستگی‌ها و قرابت‌های ذهنی و درونی انسان‌ها». در چنین دیدگاهی، «تمدن‌ها پویا هستند: ظهور می‌یابند و افول می‌کنند؛ انشعاب می‌یابند و در هم ادغام می‌شوند. موجودیتی درک شدنی هستند و تشخیص مرز بین آنها دشوار اما واقعی است. بخش اعظم تاریخ بشر را تاریخ تمدن‌ها تشکیل می‌دهد»<sup>۶</sup>. وی در جستاری که در ۱۹۹۳ در مجله Foreign Affairs منتشر کرد، می‌گوید «این فرضیه (hypothesis) من است که منبع بنیادین تضاد (conflict) در این جهان و در درجه اول، نه ایدئولوژیک خواهد بود و نه اقتصادی. شکاف‌های عمیق میان بشریت و سرچشمه اصلی تضاد، ماهیتی فرهنگی خواهند داشت. اگر چه دولت - ملت‌ها (nation-states) پر قدرت‌ترین بازیگران امور بین‌المللی

1. American Enterprise Institute, Bradley Lecture, October 9, 1992.

2. "The Clash of Civilizations?" by Samuel Huntington, *Foreign Affairs*, Summer 1993.

3. *The End of History and the Last Man*, by Francis Fukuyama, 1992.

4. "The End of History", by Francis Fukuyama, *The National Interest*, Summer 1989.

5. *The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order*, by Samuel Huntington, 1996.

۶. نگاه کنید به نقدی انتقادی بر نظریه هانتینگتون تحت عنوان «خطوط گسل در نظریه برخورد تمدن‌ها»، نوشته محمد

قراگوزلو، مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۴۷ و ۱۴۸، آذر و دی ۱۳۷۸ خورشیدی، تهران.

باقی خواهند ماند، ولی تضادهای اصلی ناشی از سیاست جهانی (global politics) در میان ملت‌ها و گروه‌های متفاوت تمدنی رخ خواهند داد. برخورد تمدن‌ها، سیاست جهانی را تحت تسلط خویش درخواهد آورد. خطوط گسل (fault lines) میان تمدن‌ها، خطوط رویارویی نظامی (battle lines) در آینده خواهند بود. وی در پایان همین مقاله، متذکر می‌شود که «این به عنوان دفاع و جانبداری از مطلوب بودن تضاد و رویارویی میان تمدن‌ها نیست. بلکه طرح فرضیه‌ای توصیفی (descriptive hypothesis) است برای آنچه آینده می‌تواند با خود دربرداشته باشد».

هانتینگتون با این استدلال که تضادها و برخوردهای تمدنی به ویژه میان مسلمانان و غیرمسلمانان رواج دارد، و با یادآوری نفوذ و پیشروی مسلمانان در حوزه تمدنی - جغرافیایی اروپا در شبه‌جزیره ایبری و پس از آن بازپسگیری آن و سقوط آندلس در سده سیزده میلادی و نیز شکست مسلمانان عثمانی در برابر دروازه‌های وین در مقابل «ائتلاف مقدس» (Holy League) نیروهای امپراتوری روم مقدس ملت آلمان (Holy Roman Empire of German Nation)، اتحادیه لهستان - لیتوانی، روسیه تزاری و جمهوری ونیز، در ۱۶۸۳ میلادی؛ «مرزهای خونین» (bloody borders) برخورد تمدن‌ها را در بین تمدن‌های اسلامی و غیراسلامی شناسایی کرده و ویژگی‌های مسیحیت و تمدن غربی از یک سو و اسلام از سوی دیگر را در پروبال دادن به چنین برخوردی مؤثر می‌داند. این ویژگی‌های تمدنی عبارتند از ۱. تبلیغ‌گرایی (missionary) مسیحی و اسلامی؛ ۲. جهان‌شمول بودن باور حق علیه باطل؛ ۳. غایت‌مندی (teleological) باورهای مسیحی و اسلامی. در این چارچوب تحلیلی و در برابر جهان‌شمولیت (universalism) ارزش‌های غربی، «نوزایی» یا «بیداری اسلامی» (Islamic revival) توأم با نرخ رشد جمعیتی بالای اکثر قریب به اتفاق کشورهای مسلمان، دلیل دیگری برای تشدید برخورد تمدنی میان این دو حوزه فرهنگی خواهند بود.

جستاری که در پیش روی دارید، گزیده‌ای است از مقاله‌ای که ساموئل هانتینگتون، نظریه‌پرداز برخورد تمدن‌ها در دوران معاصر در مقاله‌ای تحت عنوان «موج سوم مردم‌سالاری» در ۱۹۹۱ میلادی در مجله *Journal of Democracy* به انتشار رساند. یعنی دو سالی پیش از نظریه‌بندی «برخورد تمدن‌ها» و اندکی پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی.





## فراز و فرود امواج مردم‌سالاری

بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۹۰، دست کم ۳۰ کشور گذار خود به مردم‌سالاری را پشت سر گذاشتند و بدین طریق تعداد حکومت‌های مردم‌سالار را در سطح جهان حدوداً به دو برابر نرخ پیشین آن افزایش دادند. آیا این مردم‌سالاری‌سازی‌ها (democratizations) جزئی از یک «انقلاب مردم‌سالار جهانی»<sup>۱</sup> و روند دنباله‌دار و همواره در حال توسعه آن بوده است، روندی که عملاً به تمامی کشورهای عالم سرایت خواهد کرد؟ یا این که نمایانگر توسعه‌ای محدود در دامنه مردم‌سالاری است، گسترشی که عمدتاً کشورهای را در بر می‌گیرد که پیش از این (موج جدید) نیز مردم‌سالاری را تجربه کرده بودند؟ دوران معاصر گذار به مردم‌سالاری، سومین موج مردم‌سالاری‌سازی در تاریخ دنیای جدید است. نخستین موج «بلند» مردم‌سالاری‌سازی در سال‌های ۱۸۲۰ میلادی و با بسط دامنه حق رأی به بخش بزرگی از جمعیت ذکور در ایالات متحده آمریکا آغاز شد و حدود یک قرن به درازا انجامید و تا ۱۹۲۶ به برپایی تقریباً ۲۹ مردم‌سالاری انجامید. به قدرت رسیدن موسولینی در ایتالیا در سال ۱۹۲۲، آغاز یک «موج معکوس» (reverse wave) است که می‌رفت تا شمار حکومت‌های مردم‌سالار در جهان را تا ۱۹۴۲ به ۱۲ کشور کاهش دهد. پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم، آغازگر موج دوم مردم‌سالاری‌سازی بود، موجی که می‌رفت تا شمار حکومت‌های مردم‌سالار را در ۱۹۶۲، یعنی در اوج خود، به ۳۶ کشور تعمیم دهد. اگرچه این موج نیز موج معکوس خود را در پی داشت، روندی وارونه

که از ۱۹۶۰ شروع شد و تا ۱۹۷۵ ادامه یافت و در طی آن شمار حکومت‌های مردم‌سالار به ۳۰ کشور کاهش یافت.

ما در کدام مرحله از موج سوم قرار داریم؟ در آغاز موجی بلند؟ یا در پایان؟ یا در نزدیکی نقطه پایانی موجی کوتاه؟ اگر موج سوم به پایان برسد، آیا موج معکوس سومی هم در کار خواهد بود و شاهد از بین رفتن بخش بزرگی از دستاوردهای دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ مردم‌سالاری خواهیم بود؟ نه علوم اجتماعی و نه هیچ یک از پژوهشگران و متفکرین این علوم، نخواهند توانست پاسخی درخور و قابل اعتماد به این پرسش بدهند. با این حال، آنچه ممکن به نظر می‌رسد این است که برخی از عواملی که بر انبساط یا انقباض مردم‌سالاری در آتیه تأثیر خواهند گذاشت را شناسایی کنیم و آن پرسش‌هایی که ظاهراً بیش از همه به مقوله مردم‌سالاری‌سازی مربوط می‌شوند را مطرح کنیم.

جستار خود را در این زمینه می‌توانیم از این طریق آغاز کنیم که ببینیم تا چه اندازه این احتمال وجود دارد که عللی که به پیدایش و برآمدن موج سوم انجامیدند به روند کنونی خود ادامه دهند، و آیا این علل در آینده تقویت خواهند شد و یا تضعیف، و آیا مکملی برای این علل پیدا خواهد شد و یا اینکه نیروهای جدیدی آنها را در ترفیع و ترویج مردم‌سالاری جایگزین خواهند کرد. پنج عامل عمده در به وقوع پیوستن و زمانبندی موج سوم گذار به مردم‌سالاری، تأثیر بسزایی داشته‌اند:

۱. هر چه عمیق‌تر شدن معضل مشروعیت نظام‌های خودکامه در جهانی که ارزش‌های مردم‌سالاری در آن به طور وسیعی پذیرفته شده بودند، و در نتیجه، وابستگی متعاقب و فزاینده این نظام‌ها به کارایی موفق و ناتوانی آنها در حفظ «مشروعیت متأثر از کارایی» (performance legitimacy) به دلیل ورشکستگی اقتصادی و گاه شکست‌های نظامی.

۲. رشد بی‌سابقه اقتصادی سال‌های ۱۹۶۰ که بالا رفتن معیارهای رفاه و افزایش تعلیم و تربیت و میزان تحصیل و گسترش چشم‌گیر طبقه متوسط شهری را با خود به همراه داشت.

۳. جابجایی شگفت‌انگیز عقیدتی در دکترین و عملکرد کلیسای کاتولیک که در دومین شورای واتیکان<sup>۱</sup> از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۵ تجسم یافت و به دگردیسی کلیساهای ملی کاتولیک (national Catholic churches)، از مدافعین وضعیت موجود (status quo) به مخالفین خودکامگی انجامید.

۴. دگرگونی‌هایی که در سیاست‌های عوامل و بازیگران بیرونی و به ویژه جامعه (اقتصادی) اروپا، ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی، پدید آمدند.

۵. و بالاخره عامل «گوله‌برفی» (snowballing)، یا اثبات عملی و عینی گذارهای اولیه موج سوم و تأثیر آنها به عنوان الگو، بر تلاش‌های بعدی در روند مردم‌سالاری‌سازی.

در اینجا، تحلیل خودم را نخست با بررسی سه عامل آخری آغاز می‌کنم و دو عامل اولی را به بعد موکول می‌نمایم.

۱. دومین شورای واتیکان یا واتیکان دوم (Second Vatican Council or Vatican II)، از اواخر ۱۹۶۲ کار خود را آغاز کرد و در ۱۹۶۵ خاتمه یافت. موضوع اصلی مورد بحث این شورا، روابط کلیسای کاتولیک و دنیای مدرن (modern world) بود.

از دیدگاه تاریخی، ضریب همبستگی بین مسیحیت غربی و مردم‌سالاری همواره قوی بوده است. اکثر کشورهای پروتستان در جهان، پیش از آغاز دهه ۱۹۷۰ میلادی مردم‌سالار شده بودند. موج سوم مردم‌سالاری در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی، اساساً و تماماً موجی کاتولیک بود...

## نقش عوامل بیرونی

در طی موج سوم، نقش جامعه (اقتصادی) اروپا در تحکیم مردم‌سالاری در اروپای جنوبی کلیدی بود. در یونان، اسپانیا و پرتغال، برقراری مردم‌سالاری به چشم ضرورتی در جهت تضمین بهره‌برداری از فواید عضویت در جامعه اقتصادی اروپا دیده می‌شد و به قرینه آن، عضویت در جامعه اروپا تضمین‌کننده ثبات مردم‌سالاری نوپا بود. به این ترتیب، یونان در ۱۹۸۱ و سه سال پس از این کشور، اسپانیا و پرتغال به نوبه خود به عضویت کامل جامعه اروپا درآمدند...

پس‌روی اتحاد جماهیر شوروی از اروپای شرقی، راه را برای استقرار مردم‌سالاری در این بخش از شبه‌قاره اروپا باز کرد. اگر اتحاد شوروی از حمایت خود از نظام کاسترو شدیداً کم کند و یا به کلی دست بکشد، در کوبا نیز ممکن است جنبشی برای دستیابی به مردم‌سالاری پا بگیرد. به جز این، به نظر نمی‌رسد که اتحاد شوروی بتواند و یا بخواهد کاری در راستای کمک به ترویج و برقراری مردم‌سالاری در خارج از مرزهای خویش انجام دهد. موضع کلیدی در این رابطه این است که در درون مرزهای خود اتحاد شوروی چه اتفاقی خواهد افتاد. اگر تسلط شوروی کم و یا سست شود، برقراری دوباره مردم‌سالاری در کشورهای حوزه بالتیک امری محتمل به نظر می‌رسد. جنبش مردم‌سالاری خواهی در بقیه جمهوری‌های اتحاد شوروی نیز وجود دارد. البته، از همه مهم‌تر، خود روسیه است. استقرار و تحکیم مردم‌سالاری در جمهوری روسیه، اگر روزی اتفاق بیفتد، می‌تواند به تنهایی شگرف‌ترین دستاورد برای مردم‌سالاری از فردای پایان جنگ دوم جهانی به این سو باشد...

در طی سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، ایالات متحده آمریکا یک مروج عمده مردم‌سالاری‌سازی بود. این که آمریکا به ایفای این نقش همچنان ادامه بدهد یا نه، بستگی به اراده، توانایی، و جذابیت آن به عنوان الگویی برای دیگر کشورها دارد... چه اتفاقی می‌تواند بیفتد اگر ایالات متحده آمریکا دیگر نه تجسم قدرت و موفقیت باشد و نه الگوی برنده؟ در سال‌های پایانی دهه ۸۰ میلادی، بسیاری چنین استدلال می‌کردند که «انحطاط آمریکا» (American decline) حقیقت اصلی و غیرقابل انکار است. اگر در چهار گوشه جهان مردم روزی ناظر کم‌رنگ شدن قدرت آمریکا باشند و آن را درگیر و در احاطه رکود سیاسی، ناکارآمدی اقتصادی و آشوب اجتماعی ببینند، بدون تردید بازتاب کاستی‌های آن را به پای مردم‌سالاری خواهند نوشت و تقاضای جهانی برای مردم‌سالاری رو به افول خواهد گذاشت.

## عامل گوله‌برفی

عامل گوله‌برفی و تأثیر آشکار آن بر روند مردم‌سالاری‌سازی در بلغارستان، رومانی، یوگوسلاوی، مغولستان، نپال و آلبانی، در سال ۱۹۹۰ نمایان شد. این عامل بر جنبش‌های لیبرال‌سازی (liberalization)

در برخی کشورهای آفریقایی و عربی نیز تأثیر گذاشت. گزارش‌هایی که در سال ۱۹۹۰ منتشر شدند حاکی بر این واقعیت بودند که «دگرگونی در اروپای شرقی» به «تقاضای تغییر در دنیای عرب جان تازه‌ای داده» و رهبران مصر، اردن، تونس و الجزیره را بر آن داشته است تا فضای سیاسی بیشتری را برای بیان ناراضی‌های باز بکنند.<sup>۱</sup>

نمونه اروپای شرقی تأثیر اصلی خود را، نه بر مردمی که تحت نظام‌های خودکامه روزگار می‌گذرانند، که بر رهبران این نظام‌ها به جای گذاشت...

با این حال، اگر شرایط درونی کشوری مساعد نباشد، بعید است که عامل گوله‌برفی به تنهایی بتواند مردم‌سالاری‌سازی را سبب شود. به عبارت دیگر، مردم‌سالاری‌سازی در دو کشور A و B دلیلی برای مردم‌سالاری‌سازی در کشور C نمی‌شود، مگر شرایطی که وقوع آن را در دو کشور اولی تسهیل کردند، در کشور سوم هم مهیا باشند...

## موج معکوس سوم؟

تا پیش از ۱۹۹۰، حداقل دو مردم‌سالاری موج‌سومی، یعنی سودان و نیجریه، روند معکوس خود به خودکامگی را تکمیل کرده بودند؛ مشکلاتی که بر سر راه تحکیم مردم‌سالاری وجود دارند می‌توانند حرکت‌های معکوس اینچنینی بیشتری را در کشورهایی که با شرایط درونی نامساعدی برای پایدار کردن مردم‌سالاری دست و پنجه نرم می‌کنند، رقم بزنند. با این وجود، امواج اول و دوم مردم‌سالاری، نه فقط پس‌لغزیدن‌هایی که امواج معکوس عمده‌ای را به دنبال داشت، که در طی آنها اکثر تغییر نظام‌ها (regime changes) در سرتاسر جهان از مردم‌سالاری به خودکامگی بودند. اگر موج سوم هم کند شود و یا از حرکت بایستد، چه عواملی می‌توانند موج سوم معکوسی را به وجود بیاورند؟ در میان عواملی که در امواج معکوس اول و دوم در گذار از مردم‌سالاری به خودکامگی مؤثر بودند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. ضعف ارزش‌های مردم‌سالار در میان گروه‌های کلیدی نخبگان (elite) و در میان عموم مردم؛
۲. پسرفت‌های شدید اقتصادی که تضادهای اجتماعی را شعله‌ور ساختند و به محبوبیت مردمی چاره‌جویی‌هایی که جامه عمل پوشاندن به آنها، تنها از عهده حکومت‌هایی خودکامه برمی‌آمد، دامن زدند؛
۳. تصلب تضادهای سیاسی و اجتماعی در قالب قطب‌های رقیب (polarization)، به عنوان ترفندی که اغلب از سوی حکومت‌های چپ‌گرا (leftist) برای برقراری سریع اصلاحات فراگیر اقتصادی و اجتماعی اتخاذ می‌شد؛
۴. اراده مصمم طبقه متوسط محافظه‌کار (conservative middle-class) و گروه‌های متعلق به طبقه فرادست (upper-class) اجتماعی، برای حذف جنبش‌های عوام‌گرا (populist) و چپ‌گرا و نیز گروه‌های برخاسته از طبقات فرودست (lower-class) اجتماعی از صحنه سیاست و عرصه قدرت؛

1. *New York Times*, 28 December 1989. A13; *International Herald Tribune*, 12–13 May 1990. 6.

۵. گسترش دامنه تروریسم و شورش و در نتیجه فروپاشی قانون و نظم؛
۶. دخالت و غلبه یک قدرت خارجی غیرمردم‌سالار؛
۷. کلید خوردن روند «گوله‌برفی معکوس» (reverse snowballing) در پی فروپاشی یا سرنگونی نظام‌های مردم‌سالار در دیگر کشورها...
- با این حال، در اکثر قریب به اتفاق گذارها از مردم‌سالاری (به خودکامگی)، رهبرانی که مردم‌سالارانه انتخاب شده بودند، یا از طریق کودتای نظامی به زیر کشیده شدند، و یا با کودتای اجرایی (executive coup) رهبری که اگرچه مردم‌سالارانه برگزیده شده بود ولی با اعلام حکومت نظامی و شرایط ویژه (state of emergency) تمامی قوا را در چنگ خود متمرکز کرده بود، عملاً به عمر مردم‌سالاری پایان داده شد...
- اگر علل و اشکال دو موج معکوس اول و دوم نمی‌توانند به تدوین پیش‌بینی‌های قابل اعتمادی در رابطه با علل و اشکال موج احتمالی سوم بیانجامند، از تجارب پیشین می‌توان شناختی هر چند نسبی از علل بالقوه یک موج معکوس جدید به دست آورد.
- نخست، کمبودها و کاستی‌های نظام‌مند نظام‌های مردم‌سالار در ارائه عملکردی کارآمد می‌توانند به سست کردن پایه‌های مشروعیت آنها بیانجامند...
- دوم، تغییر جهت به خودکامگی از سوی هر قدرت بزرگ مردم‌سالاری و یا مردم‌سالار شونده‌ای (democratizing) می‌تواند آغازکننده موجی معکوس و پدیده گوله‌برفی متعاقب آن شود...
- سوم، افزایش شدید قدرت یک دولت غیرمردم‌سالار و گسترش دامنه آن به ماورای مرزهای اش، می‌تواند به نوبه خود به تحریک و ترغیب جنبش‌های خودکامه‌گرا در دیگر کشورها بیانجامد...
- و بالاخره، همچنان که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۶۰ میلادی شاهدش بودیم، اشکال مختلف کهنه و جدید خودکامگی که متناسب با نیازها و ضرورت‌های زمانه به نظر می‌رسند، می‌توانند در صحنه پدیدار شوند...





## موانع بازدارنده مردم‌سالاری سازی

در رویکرد دیگری به چشم‌اندازهای مردم‌سالاری، به بررسی و تحلیل موانع بازدارنده آن و نیز فرصت‌هایی که در افق آن دسته از کشورهایی که مردم‌سالاری و روند ساختن آن در آنها هنوز ریشه نگرفته‌اند، می‌پردازیم. تا ۱۹۹۰ میلادی، بیش از یک‌صد کشور از نظام‌های مردم‌سالار برخوردار نبودند. بیشتر این کشورها را می‌توان در چهار دسته فرهنگی-جغرافیایی (geocultural) که گاه همپوشانی‌هایی نیز با یکدیگر دارند، رده‌بندی کرد:

۱. نظام‌های مارکسیست - لنینیست بومی (home-grown)، از جمله اتحاد جماهیر شوروی، کشوری که در دهه ۱۹۸۰ میلادی شاهد گشایش‌ها و لیبرال‌سازی عمده‌ای بود و بسیاری از جمهوری‌های آن نیز از جنبش‌های مردم‌سالار محلی برخوردار بوده‌اند؛

۲. کشورهای آفریقای سیاه در جنوب ساحل صحرایی این قاره (sub-saharan African countries) که به استثنای چند کشور، تحت استیلای نظام‌های استبدادی فردی (personal dictatorships)، تک‌حزبی، نظامی و یا ترکیبی از این سه باقی مانده‌اند؛

۳. کشورهای اسلامی، از مراکش تا اندونزی، که، به استثنای ترکیه و شاید پاکستان، نظام‌هایی غیرمردم‌سالار داشته‌اند؛

۴. کشورهای آسیای شرقی، از برمه تا آسیای جنوب شرقی تا چین و کره شمالی، با نظام‌هایی کمونیستی، نظامی، استبدادی فردی و نیز دو نظام نیمه‌مردم‌سالار در تایلند و در مالزی.

موانع بازدارنده مردم‌سالاری‌سازی در این چهار دسته کشور، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی است.

یکی از موانع عمده بازدارنده در راه مردم‌سالاری‌سازی در آینده، عملاً فقدان کامل هرگونه تجربه مردم‌سالاری در کشورهایی است که تا ۱۹۹۰ کماکان خودکامه باقی مانده‌اند...

مانع بازدارنده دیگری نیز سد راه مردم‌سالاری‌سازی در برخی کشورها است که به احتمال زیاد در طی سال‌های ۱۹۹۰ از میان خواهد رفت. رهبرانی که در نظام‌های خودکامه به قدرت دست یافته‌اند و یا برای مدت مدیدی این گونه نظام‌ها را رهبری کرده‌اند، به مخالفت سرسختانه خاصی با مردم‌سالاری‌سازی تمایل نشان داده‌اند. بنابراین، نوعی دگرگونی در رهبری نظام‌های خودکامه، معمولاً پیش‌درآمدی است برای آغاز جنبش مردم‌سالاری‌خواهی...

یکی از عوامل بازدارنده جدی بر سر راه مردم‌سالاری‌سازی، فقدان و یا ضعف تعهد به ارزش‌های مردم‌سالار در بین رهبران سیاسی در آسیا، آفریقا و خاورمیانه است... حتی آنگاه که رهبران سیاسی آفریقایی، آسیایی و یا خاورمیانه‌ای از قوانین بازی مردم‌سالار کم و بیش پیروی کرده‌اند، ظاهراً بیشتر از روی بی‌میلی به روش‌های دیگر بوده است تا چیز دیگری...

## فرهنگ

در باره تفاوت‌هایی که میان سنت‌های فرهنگی بزرگ تاریخی دنیا مشاهده می‌شوند، چه از دیدگاه طرز برخورد آنها با مسائل و مفاهیم مختلف و چه ارزش‌ها، باورها و الگوهای رفتاریشان در رابطه با مردم‌سالاری، چنین استدلال شده است که برخی از آنها از قابلیت بیشتری از دیگران برای منجر شدن به این گونه نظام برخوردارند. فرهنگی که عمیقاً ضد مردم‌سالاری باشد، از گسترش هنجارهای مردم‌سالار در جامعه جلوگیری می‌کند، منکر مشروعیت نهادهای مردم‌سالار می‌شود و بنابراین یا به کلی مانع برآمدن و کارکرد مؤثر چنین نهادهایی می‌شود و یا به شدت راه رشد را بر آنها دشوار می‌کند. تز فرهنگی در این رابطه به دو شکل مطرح می‌شود. در شکل بیشتر محدودکننده‌اش، تز فرهنگی فوق‌الذکر بر این اساس بنا شده است که اصولاً تنها فرهنگی که بنیادهای مساعد و زمینه مناسب رشد و توسعه نهادهای مردم‌سالار را فراهم می‌کند، فرهنگ غربی است و بنابراین، مردم‌سالاری تا حدود زیادی مناسب جوامع غیر غربی نیست...

در شکل کمتر محدودکننده‌اش، استدلال فرهنگی بر این پایه استوار شده است که برخی فرهنگ‌های غیر غربی از خصومت و ضدیت منحصر به فردی در برابر مردم‌سالاری برخوردار هستند. دو فرهنگی که بیش از همه در این رابطه مطرح می‌شوند، یکی کنفوسیانیسم<sup>۱</sup> است و دیگری اسلام. در رابطه با مشخص

۱. آئینی است که کنفوسیوس (Confucius)، حکیم و سیاستمدار چینی، در سده ۶ پیش از میلاد به ارمان آورد و با وجود مقبولیتی که پیدا کرد، پس از چندی از رونق افتاد و جای خود را به آئین بودا داد. «در حدود سال ۵۵۱ ق.م. در ایالت لو، در چین، در خاندان کونگ، فرمانروای تسو، کودکی به دنیا آمد که او را چو نامیدند. وی در سه سالگی پدر خود را از دست داد... نوزده ساله بود که وزیر اعظم آن منطقه سرپرستی مزرعه‌ها را به او سپرد. وی در کنار این منصب دولتی به مطالعات و تحصیل هنر ادامه داد و دانشمندان برای کسب علم و کمال نزد او حاضر می‌شدند. مردم او را کونگ فوتسه یعنی کونگ فیلسوف می‌نامیدند که ما آن را کنفوسیوس تلفظ می‌کنیم. کنفوسیوس زندگی پر ماجرابی داشت و علاوه بر تعلیم شاگردان، به کارهای حکومتی نیز می‌پرداخت و در پنجاه سالگی به وزارت دست یافت و مقام او در زمانی کوتاه بالا رفت و وزیر اعظم شد. توانایی وی در مدیریت کشور حسودت رقیبان را برانگیخت. از این رو، پس از چندی، از مناصب



کردن این موضوع که آیا این دو فرهنگ، امروزه مانعی جدی بر سر راه مردم‌سالاری‌سازی به شمار می‌روند یا نه، سه پرسش را می‌بایست مطرح کرد. نخست اینکه تا چه اندازه باورها و ارزش‌های سنتی کنفوسیانیستی و اسلامی در ضدیت با مردم‌سالاری هستند؟ دوم اینکه، اگر این ارزش‌ها و باورهای سنتی با مردم‌سالاری در تضاد هستند، تا چه اندازه مانع توسعه مردم‌سالاری در عمل شده‌اند؟ و سوم اینکه، اگر در گذشته از رشد مردم‌سالاری جلوگیری به عمل آورده‌اند، احتمال آنکه در آینده نیز مانع پیشرفت آن شوند، به چه میزان است؟

### کنفوسیانیسم

تقریباً هیچ اختلاف نظری میان اندیشمندان و دانشگاهیان بر سر این موضوع که کنفوسیانیسم سنتی، یا غیرمردم‌سالار بود و یا ضد مردم‌سالار، وجود ندارد. تنها عامل پرسش‌برانگیز در این رابطه در این نکته نهفته است که مشخص شود تا چه میزان، نظام آزمون (examination system) در نظام سیاسی و دولتی کلاسیک چینی (classic Chinese polity)، راه پیشرفت حرفه‌ای را برای افراد مستعد، صرف نظر از جایگاه و پیشینه اجتماعی آنها، باز می‌گذاشت. حتی اگر این چنین می‌بود و راه برای پیشرفت حرفه‌ای افراد، بدون در نظر گرفتن پیشینه اجتماعی آنها، در چنین نظامی باز می‌بود، باز هم نمی‌شود یک نظام شایسته‌سالار ترفیع رتبه (a merit sytem of promotion) را مترادف با مردم‌سالاری قلمداد کرد. هیچ کسی پیدا نمی‌شود که یک ارتش مدرن را، صرفاً به این دلیل که افسران خود را بر اساس شایستگی و توان آنها ارتقاء درجه می‌دهد، نظامی مردم‌سالار بنامد. کنفوسیانیسم چینی کلاسیک و مشتقات آن در کشورهای کره، ویتنام، سنگاپور، تایوان و به گونه‌ای رقیق‌شده، در ژاپن، گروه را به فرد، اقتدار (authority) را به آزادی، و مسئولیت (تکلیف) را به حق و حقوق، مقدم می‌انگارند. جوامع کنفوسیوسی فاقد سنت حق و حقوق در برابر دولت بودند؛ و اگر حق و حقوق فردی هم در کار بود، ساخته و

حکومتی کناره‌گیری کرد و تنها به تربیت شاگردان پرداخت. سرانجام هنگامی که به سال ۴۷۹ ق.م. مرگ به سراغ وی آمد، از عدم موفقیت کامل خویش اندوهگین بود، ولی شاگردان و یاران از خود باقی گذاشت که پیام او را به همه رسانند... کنفوسیوس در سالهای آخر عمر خود کتاب‌هایی نوشت که جزء ادبیات کلاسیک چین شدند. کتاب‌های وی عبارتند از: شو چینگ (کتاب تاریخ)، شی چینگ (کتاب شعر)، لی چی (کتاب شعائر)، ای چینگ (کتاب تبدیلات)، چون چو (سالنامه بهار و پاییز)... تعالیم کنفوسیوس ترکیبی بود از اصول اخلاقی، سیاست و مقداری مسائل دینی. وی معتقد بود که اجداد مردم طبق قاعده لی (Li) زندگی می‌کردند و از این رو، از انواع نیکی‌ها و برکات برخوردار بودند، ولی مردم زمان وی بر اثر رها کردن آن شیوه، از آن امور محروم مانده‌اند. لی از دیدگاه کنفوسیوس معانی مختلفی داشت و برای پاک، ادب، تشریفات و عبادت به کار می‌رفت. وی معتقد بود، با پیروی از لی هر چیزی به سامان می‌آید و جامعه آرمانی تشکیل می‌شود... دینی که او مطرح می‌کرد بسیار ساده و به دور از مسائل ماوراءالطبیعه بود و بیشترین سعی وی در آن بود که خود را با عبادات و مناسک موجود زمان خویش وفق دهد... فرمانروایان چین در دوران‌های مختلف همواره کنفوسیوس را حرمت می‌نهادند و رسماً او را بزرگ‌ترین حکیم می‌شناختند و به روان او ادای احترام می‌کردند. قربانی کردن نزد آرامگاه او از زمان شاگردانش معمول بود... از سال ۱۹۱۱ ادای احترام رسمی و دولتی به روح کنفوسیوس به تدریج ترک شد. پس از چندی، دولت چین برای احیای افکار وی به عنوان یک متفکر در ردیف نیوتون و پاستور اقدام کرد، ولی پس از انقلاب کمونیستی چین به سال ۱۹۴۵، مبارزه شدیدی با اندیشه‌های وی آغاز شد و کمونیست‌ها او را کسی معرفی کردند که در مقابل توده‌های زحمتکش، از طبقه اشراف حمایت کرده است... «برگرفته از «آشنایی با ادیان بزرگ»، نوشته حسین توفیقی. در اینجا به این نکته نیز اشاره کنیم که، در فلسفه سیاسی چین باستان و به ویژه در آئین کنفوسیوس، توجه خاصی به نوعی بهان‌سالاری شده است. منظور از بهان‌سالاری، نوعی نظام آریستوکراتیک است به معنی حکومت با فضیلت‌ترین مردمان به عنوان بهترین نوع حکومت.

پرداخته دولت بود. در چنین جوامعی، هماوایی و هماهنگی و همکاری (harmony and cooperation) به اختلاف نظر و رقابت (disagreement and competition)، ارجحیت داشت. حفظ نظم و احترام به سلسله مراتب، ارزش‌های اصلی بودند. تضاد در بین عقاید، گروه‌ها و احزاب، خطرناک و نامشروع تلقی می‌شدند. و از همه مهم‌تر، کنفوسیانیسم با ادغام کردن جامعه و دولت در همدیگر، مشروعیتی برای نهادهای اجتماعی خودگردان در سطح ملی قائل نبود.

در نتیجه، جوامع کنفوسیوسی و یا آنهایی که متأثر از کنفوسیانیسم بودند، عملاً جوامعی نامساعد برای ریشه‌دوانی و رشد مردم‌سالاری بوده‌اند. در شرق آسیا و تا پیش از ۱۹۹۰، ژاپن و فیلیپین، تنها کشورهایی بوده‌اند که تجربه‌ای پایدار با حکومت‌های مردم‌سالار در تاریخ خود به ثبت رسانده‌اند. و در هر دو مورد، مردم‌سالاری دستاورد حضور آمریکا در آن کشورها بوده است. مضاف بر این، فیلیپین کشوری است تا حدود زیاد کاتولیک. و در ژاپن، ارزش‌های کنفوسیوسی بازبینی و دوباره تفسیر شده و در سنت‌های فرهنگی بومی ادغام شده‌اند...

## اسلام

دکترین اسلامی... اجزایی را در خود دارد که می‌توان آنها را هم‌هم‌خو و هم‌ناهم‌خو با مردم‌سالاری قلمداد کرد. با این حال، و در عمل، ترکیه تنها کشور اسلامی است که تا به امروز، و برای هر مدت زمانی هم که شده، یک نظام سیاسی کاملاً مردم‌سالار را در تاریخ خود به شکل پایدار تجربه کرده است، کشوری که در آن، مصطفی کمال آتاترک به روشنی و با صراحت تمام مفاهیم اسلامی جامعه و سیاست را به دور ریخت و سرسختانه کوشید تا دولت - ملتی سکولار، مدرن و متأثر از غرب را جایگزین این مفاهیم و نظام برخاسته از آنها کند. با این حال، تجربه موفق ترکیه با مردم‌سالاری عاری از نکات پرسش‌برانگیز نبوده است. در گوشه دیگری از جهان اسلام، پاکستان سه بار برای برقراری مردم‌سالاری تلاش کرد و هیچ یک از این تلاش‌ها نیز دیری نپایید. در حالی که تداوم مردم‌سالاری در ترکیه، هر از چند گاه یکبار، با مداخله نظامی قطع گردیده است، در پاکستان، این تداوم دیوان‌سالاری و حکومت نظامی بوده است که هر از چند گاه یکبار، با انتخابات گاه و بی‌گاه قطع گردیده است...

## حد و حدود موانع فرهنگی

پس ظاهراً در جوامع کنفوسیوسی و اسلامی، موانع جدی فرهنگی برای مردم‌سالاری‌سازی وجود دارند. با این حال، دلایلی نیز موجود است که می‌توان، بر اساس آنها، در اینکه موانع فوق ضرورتاً از توسعه مردم‌سالاری جلوگیری به عمل خواهند آورد، تردید کرد. نخست اینکه، در گذشته، استدلال‌های فرهنگی مشابه دوام نیاورده‌اند. در یکی از همین ادوار تاریخی فوق‌الذکر در گذشته، اندیشمندان بسیاری استدلال کرده‌اند که کاتولیسیم مانعی برای استقرار مردم‌سالاری است. برخی دیگر نیز، متأثر از سنت فکری و دانشگاهی ماکس وبر، بر این باور بوده‌اند که کشورهای کاتولیک از بخت زیادی برای دستیابی به یک توسعه اقتصادی مشابه کشورهای پروتستان، برخوردار نیستند. با این وجود، نه تنها کشورهای کاتولیک در دهه‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به مردم‌سالاری رسیدند که به طور متوسط رشد اقتصادی‌شان در این دوره از رشد اقتصادی هم‌تایان پروتستان آنها فزونی نیز گرفت...

دوم اینکه، سنت‌های فرهنگی بزرگی همچون اسلام و کنفوسیانیسم، مجموعه‌هایی پیچیده از اندیشه‌ها، باورها، آموزه‌ها، پنداشت‌ها و الگوهای رفتاری‌اند. هر فرهنگ عمده‌ای، و از جمله کنفوسیانیسم، در خود اجزایی را دارد که با مردم‌سالاری مطابقت دارند، به همان ترتیب که در پروتستانیزم و در کاتولیسیم نیز اجزایی پیدا می‌شوند که آشکارا ضد مردم‌سالاری می‌باشند...

سوم اینکه، فرهنگ‌ها، از دیدگاه تاریخی، پدیده‌هایی پویا هستند و نه ایستا. باورها و رویکردهای مسلط در یک جامعه دگرگون می‌شوند. در حالی که برخی از اجزاء تداوم و استمرار را در خود حفظ می‌کند، فرهنگ متداول جامعه در هر نسلی می‌تواند با فرهنگی که یک یا دو نسل پیش از آن رایج بود، تفاوت‌های قابل توجهی داشته باشد...

## اقتصاد

به سختی بتوان پیوندهایی را میان پدیده‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یافت که از پیوند میان توسعه اقتصادی و سیاست مردم‌سالار محکم‌تر باشند. اکثر کشورهای ثروتمند مردم‌سالارند و اکثر کشورهای مردم‌سالار، به استثنای شاخص هند، ثروتمندند. (ضریب) همبستگی میان ثروت و مردم‌سالاری مستلزم این است که گذار به مردم‌سالاری می‌بایست عمدتاً در کشورهای به وقوع پیوندد که در نیمه‌راه توسعه اقتصادی قرار گرفته‌اند. مردم‌سالاری‌سازی در کشورهای فقیر نامحتمل است؛ و در کشورهای ثروتمند، مردم‌سالاری‌سازی اغلب به وقوع پیوسته است. در این طیف و در بین این دو، محدوده‌ای است به نام «منطقه گذار سیاسی» (political transition zone)؛ کشورهایی که در این لایه (stratum) قرار دارند، محتمل‌ترین کشورها برای گذار به مردم‌سالاری‌اند، و بیشتر آنهایی که گذار به مردم‌سالاری را پشت سر می‌گذارند، در این لایه‌اند. کشورهایی که با توسعه اقتصادی خود وارد منطقه گذار سیاسی می‌شوند، نامزدهای خوبی برای مردم‌سالاری‌سازی می‌گردند...

### توسعه اقتصادی و رهبری سیاسی

تاریخ، هم خوش‌باورها و هم ناباورها را در رابطه با مردم‌سالاری، سنگ روی یخ کرده است. به احتمال زیاد، رویدادهای آینده نیز چنین خواهند کرد. موانع هنگفتی بر سر راه مردم‌سالاری و توسعه آن در بسیاری از جوامع نهفته‌اند. موج سوم، «انقلاب مردم‌سالار جهانی» اواخر قرن بیستم، تا ابد به درازا نخواهد کشید. ممکن است در پی خود، خیزشی از خودکامگی به همراه داشته باشد که اگر به میزان کافی از خود پایداری نشان دهد، به موج معکوس سوم تبدیل می‌گردد. با این حال، چنین موج معکوسی، اگر هم به وقوع پیوندد، از وقوع و توسعه یک موج چهارم مردم‌سالاری در مقطعی از قرن بیست و یکم، پیشگیری نخواهد کرد. اگر کارنامه گذشته را مبنای قضاوت قرار دهیم، دو عاملی که در تحکیم و گسترش آتی مردم‌سالاری بیشترین تأثیر سرنوشت‌ساز را خواهند داشت، یکی توسعه اقتصادی است و دیگری رهبری سیاسی.

اکثر کشورهای فقیر، تا زمانی که فقیر باقی بمانند، غیرمردم‌سالار خواهند ماند. با این حال، فقر اجتناب‌ناپذیر نیست. در گذشته بوده‌اند کشورهایی که، همانند کره جنوبی، زمانی در مرداب عقب‌ماندگی

گرفتار به نظر می‌رسیدند و با دستیابی سریع به شکوفایی، جهان را شگفت‌زده کردند. در سال‌های ۱۹۸۰ بود که اجماعی در میان اقتصاددانان توسعه در رابطه با راهکارهای تشویق و ترویج رشد اقتصادی به دست آمد. ممکن است اجماعی که در دهه ۱۹۸۰ میلادی به دست آمد، از اجماع بسیار متفاوتی که در میان اقتصاددانان در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ متداول بود، یا دوام بیشتری بیاورد و یا نیاورد. با این حال، این طور به نظر می‌رسد که قاعده جدید نوآئینی (the new orthodoxy of neo-orthodoxy)، از هم‌اکنون نیز به نتایج قابل توجهی در بسیاری از کشورها دست یافته است.

با این وجود، به دو دلیل هم که شده باید امیدهای خود را با احتیاط تعدیل کنیم. نخست اینکه، توسعه اقتصادی واپسمانده‌ترین کشورهای در حال توسعه، یعنی عمدتاً کشورهای آفریقایی، احتمالاً از آن دسته از کشورهای عقب‌مانده‌ای که پیش از این رو به توسعه آورده بودند مشکل‌تر خواهد بود، چرا که هرگز شکاف فزاینده و بی‌سابقه میان کشورهای فقیر و غنی مثل امروز نبوده است، شکافی که امتیازهای نسبی عقب‌ماندگی را برای محتمل ساختن یک رشد سریع اقتصادی، خنثی می‌کند. دوم اینکه، اشکال جدیدی از خودکامگی می‌توانند در جوامع غنی اطلاعاتی فن‌آورمحور (wealthy technology-based information societies) بروز نمایند. اگر احتمالات ناخوشایندی از این دست در آینده جامه عمل به خود نگیرند، می‌توان انتظار داشت که توسعه اقتصادی رفته رفته شرایط را برای جایگزینی تدریجی نظام‌های سیاسی خودکامه با مردم‌سالاری فراهم آورد. عقربه زمان به نفع مردم‌سالاری در حال چرخش است.

اگر این توسعه اقتصادی است که مردم‌سالاری را ممکن می‌سازد؛ رهبری سیاسی است که به وجودش می‌آورد. برای اینکه مردم‌سالاری پا به عرصه وجود بنهد، الیت‌های سیاسی آینده باید به این حداقل باور داشته باشند که مردم‌سالاری، چه برای جوامع آنها و چه برای خودشان، بدترین نوع حکومت است به استثنای انواع دیگر حکومت‌ها. و در حالی که باید، همزمان، با مخالفت رادیکال‌ها در جبهه اپوزیسیون از یک سو، و تندروها در صفوف خودکامگی از سوی دیگر، و با کارشکنی آنها علیه خود، دست و پنجه نرم کنند، الیت‌های سیاسی فوق‌الذکر باید از مهارت‌های لازم برای فراهم آوردن و مدیریت گذار به مردم‌سالاری نیز برخوردار باشند. توسعه مردم‌سالاری و دامنه گسترش آن، تابعی است از اراده همسوی آنهايي که در سطح جهان و در واحدهای ملی به اعمال قدرت مشغولند. بیش از یک قرن و نیم پس از آنکه آلکسیس دو توکویل نظاره‌گر برآمدن مردم‌سالاری در آمریکا بود، امواج پی در پی مردم‌سالاری‌سازی سواحل استبداد را درنوردیده‌اند. هر خیزشی که در ادوار توسعه اقتصادی رخ داد، به هر یک از آنها قوتی داد تا از امواج پیشین مردم‌سالاری‌سازی جلوتر برود و کمتر واپس بزند. استعاره‌ای اگر گفته باشیم، کشتی تاریخ‌گر راست نرود، سکان‌اش گر به دست دریانوردی مصصم و ماهر افتد، مسلماً بادبان به جلو افراشد.

۱. الوین تافلر، نویسنده آمریکایی، در کتاب معروف خود تحت عنوان «موج سوم» در سال ۱۹۸۰ میلادی از اصطلاح «جامعه پساصنعتی و اطلاعاتی» یا post-industrial information society استفاده کرد. وی سه مرحله را در روند تکاملی جوامع مد نظر داشت: جوامع کشاورزی، جوامع صنعتی و جوامع اطلاعاتی.

